

یاد کرده‌اند، بلکه در اسناد اداری و رسمی عثمانی و نخستین روزنامه‌های کردی سده ۲۰ م نیز همین نام به کار رفته است (صدیق، همانجا؛ محمدسعید، ۳۵). وجود شهر قزلیچه (جای قزل، سردار سلجوقی) در نزدیک الیچه هم می‌تواند از دیگر دلایل درستی این نام باشد (صدیق، همانجا).

از نظر تاریخی، ناحیه حلیچه با داشتن کوهستان، دشت و رودخانه، نیز قابلیت کشاورزی و دامداری، از بهترین مناطق برای زیستگاه ترکان سلجوقی که به این نوع زندگی عادت داشتند، بوده است؛ شواهد تاریخی نشان می‌دهد که آنان در دشت شهرزور و اطراف حلیچه اقامت گزیده بوده‌اند (نقشبندی، حسام‌الدین، ۳۶۳-۳۵۸). امروزه مردم محلی حلیچه به این شهر هَلِیچه می‌گویند. در زبان کردی، تبدیل الف به ها امری معمول است و مواردی از این نوع (مثل ۷ اورامان = هورامان) هم رایج بوده است (صدیق، ۱۹). اینکه در نوشته‌های معاصر فارسی، چگونه نام کهن الیچه (هلیچه) جای خود را به حلیچه داده، پرسشی است که هنوز نمی‌توان پاسخ روشنی به آن داد.

وضع جغرافیایی: حلیچه در شمال شرقی عراق، در ۴۵° و ۵۹' طول شرقی، و ۳۵° و ۱۰' عرض شمالی («اطلس ...»، نمایه، 68)، در ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی سلیمانیه (صدیق، ۱۱) و در ۲۵ کیلومتری مرز ایران و عراق واقع است (محمودزاده، ۲۱). این شهر از شرق به شهرستان پاوه در استان کرمانشاه، از جنوب به رودخانه سیروان، از غرب به دریاچه دربندیخان، و از شمال به خرمال در استان سلیمانیه محدود است (فرهنگ ...، نقشه شم ۳۰؛ ولدییگی، ۷). ارتفاع حلیچه از سطح دریا ۷۳۶ متر، و میزان بارندگی سالانه آن ۷۵۰ میلی‌متر است (محمدسعید، ۱۳). حلیچه در متتالیه جنوب شرقی دشت حاصلخیز شهرزور و در بلندترین منطقه آن واقع است و ۴ طرف آن را کوه‌های بلند هورامان (اورامان)، شنروی و بالامبو فراگرفته‌اند (ولدییگی، محمودزاده، صدیق، همانجا؛ ادمندز، ۶۳). رودخانه سیروان از نوار مرزی ایران و عراق وارد جنوب حلیچه می‌شود و دریاچه دربندیخان هم در غرب این شهر جای دارد (فرهنگ، همانجا). آب‌وهوای حلیچه در زمستان سرد و بازانی، و در تابستان گرم و خشک است (صدیق، همانجا).

شهرستان حلیچه: حلیچه در تقسیمات اداری عهد سلجوقیان و پس از آن، تابع ناحیه گلغنبر (خرمال) بود (عزاوی، ۷۲؛ صدیق، ۵۱؛ نقشبندی، حسام‌الدین، ۱۱۵)، اما در فاصله سالهای ۱۲۸۶-۱۲۸۹ ق/ ۱۸۶۹-۱۸۷۲ م، توسط دولت عثمانی به قضا (شهرستان) بدل شد و محمد پاشای جاف به حکومت آن منصوب گردید (صدیق، ۵۴). در آن زمان، محدوده اداری این شهرستان از

«Les Inscriptions de Nûr ad-din et l'origine du caractère arrondi dans l'épigraphie syrienne», *Opera Minara*, eds. A. Louca and Ch. Genequand, Geneva, 1978, vol. I; Burns, R., *Monuments of Syria, an Historical Guide*, London/ New York, 1995; David, J. C., *Le Waqf d'Ipsir Pāsā à Alep (1063/1653)*, ed. B. Chauffert-Yvart, Damascus, 1982; Ettinghausen, R. and O. Grabar, *The Art and Architecture of Islam: 650-1250*, Harmondsworth, 1987; Gonnella, J. and V. Meinecke-Berg, «Syria, Palestine and Egypt: Ayyubids, Mamluks, and Crusaders, Architecture», *Islam, Art and Architecture*, eds. M. Hattstein and P. Delius, Cologne, 2004; «Great Mosque of Aleppo», *Archnet*, <http://archnet.org/library/sites> (acc. Feb. 20, 2012); Grube, E. J., *The World of Islam*, London, 1966; Herzfeld, E., «The Genesis of Islamic Art and the Problem of Mshattā», *Early Islamic Art and Architecture*, ed. J. M. Bloom, Hampshire/ Vermont, 2002; Hillenbrand, R., *Islamic Architecture, Form, Function and Meaning*, Edinburgh, 1994; *Islam Art and Architecture*, ed. M. Hattstein and P. Delius, Cologne, 2000; Korbendau, Y., *L'Architecture Sacrée de L'Islam*, Paris, 1997; Lapidus, I. M., *Muslim Cities in the Later Middle Ages*, Cambridge, 1967; «Minaret of Aleppo's Umayyad Mosque Destroyed», *X. Dawn*, [www.x.dawn.com](http://www.x.dawn.com) (acc. Jul.1, 2013); O'Kane, B., «Islamic Art: Woodwork: Egypt and Syria, c. 1250-c. 1500», *The Dictionary of Art*, ed. J. Turner, London/ New York, 2008, vol. XVI; Singer, A., «The Minbar of Saladin's Place in History», *The Minbar of Saladin*, ed. L. Singer, London, 2008.

بدالله غلامی

**حَلِیچه**، شهر و شهرستانی واقع در استان سلیمانیه در اقلیم کردستان عراق. نام این شهر در متون تاریخی و جغرافیایی به جز حلیچه (رزمارا، ۱۲۵-۱۳۳؛ صدیق، ۱۶؛ بانه‌ای، ۵۱؛ آمان، ۶۳)، به صورتهای حلیچه (رتوف، ۶۹)، آلیچه (سنندجی، ۲۲۱؛ سنجایی، ۵۳۴-۵۳۱؛ بابانی، ۱۳۶؛ مجدی، ۱۴۰؛ جاف، ۱۸۲-۱۸۵)، هَلِیچه (موصلی، ۴۱۵؛ مینورسکی، *بنجینه‌کانی ...*، ۶۷/۱) و هلوچه نیز (محمدسعید، ۱۴) آمده است.

سبب نام‌گذاری: درباره سبب نام‌گذاری این شهر اقوال مختلفی وجود دارد. برخی سبب نام‌گذاری این شهر به حلیچه را شباهت موقعیت جغرافیایی و بازرگانی آن به شهر حلب دانسته‌اند (صدیق، بانه‌ای، همانجا) و برخی دیگر نام هلوچه را که در برخی از منابع به این شهر اطلاق شده است، برگرفته از نام هلوپگ، حاکم اردلان و فرمانروای منطقه (حک ۱۰۰۹-۱۰۲۴ ق/ ۱۶۰۰-۱۶۱۵ م) یا به سبب وجود باغهای هلوژه (آلوجه) در اطراف شهر می‌دانند (صدیق، ۱۵). بعضی دیگر از محققان هم نام الیچه را در واقع «البیجا» به معنی جای البارسالان دانسته‌اند (همو، ۱۷). هرچند از نظر زبان‌شناسی نمی‌توان با قاطعیت سبب نام‌گذاری حلیچه را مشخص کرد (همو، ۱۵)، ولی ظاهراً شکل اصلی نام شهر، الیچه بوده است (همو، ۱۸-۱۹)؛ زیرا نه فقط در نوشته‌های مورخان کرد عصر قاجار مانند عبدالقادر بابانی نویسنده سیرالاکراد (تألیف: ۱۲۸۵ ق/ ۱۸۶۸ م) و شکرالله سنندجی نویسنده *تحفة ناصری* (تألیف: ۱۳۱۹ ق/ ۱۹۰۱ م) (بابانی، سنندجی، همانجا)، همچنین رجال مشهوری مانند عبدالمجید مجدی کردستانی ملک‌الکلام و علی‌اکبر سنجایی (سردار مقتدر) که به ترتیب در ۱۳۰۵ ق/ ۱۸۸۸ م و ۱۳۳۶ ق/ ۱۹۱۸ م از این شهر بازدید کرده‌اند (نک: مجدی، سنجایی، همانجا)، از آن با نام الیچه

ظاهراً در این گفتگو، حاج قربان مقام هفتم را، که «بیات» است، به یاد نیاورده است، اما به گفته یکی از شاگردانش، او با این مقام آشنا بود و قطعاتی نیز در این مقام اجرا کرده است (بابک راحتی، مصاحبه دی ماه ۱۳۹۶؛ نیز برای دیدن تحلیلی از این مقامات



حاج قربان سلیمانی

← همو، ۱۳۹۱ ش). برخی از نواخته‌های حاج قربان عبارت‌اند از: «زارنجی» در مقام شاه‌ختایی و در مدح حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، «عیب‌آتمگین» در مقام زاهد و در مدح حضرت علی‌علیه‌السلام، و «گوزل» (اسعدی، ص ۲).

حاج قربان سلیمانی در ۳۰ دی ۱۳۸۶ درگذشت و در باغ شخصی‌اش، در علی‌آباد قوچان، به خاک سپرده شد (علیرضا سلیمانی، همان مصاحبه).

حاج قربان شاگردانی نیز تربیت کرده است، از جمله فرزندش، علیرضا سلیمانی، که در بیشتر برنامه‌ها همراه او بود، نوادگانش، و بابک راحتی (یوسف‌زاده، ص ۷۵؛ علیرضا سلیمانی، همان مصاحبه). حاج قربان در ۱۳۶۸ ش، مقام اول جشنواره موسیقی فجر (موسیقی نواحی) را به دست آورد و در ۱۳۷۵ ش، از سازمان میراث فرهنگی دیپلم افتخار گرفت. او در برخی از برنامه‌ها و جشنواره‌های بین‌المللی، برنامه موسیقی اجرا کرده است، از جمله در جشنواره آوینیون<sup>۱</sup> در فرانسه در ۱۳۷۰ ش/۱۹۹۱ (← یوسف‌زاده، ص ۷۰، ۷۲، ۹۹).

منابع: هومان اسعدی، «متن آلبوم موسیقی شمال خراسان: استاد حاج قربان سلیمانی و علیرضا سلیمانی» (دفترک)، به ضمیمه موسیقی نواحی ایران ۲۲ [لوح فشرده]، تهران: مؤسسه فرهنگی-هنری ماهور، ۱۳۷۲ ش؛ محمدرضا درویشی، دایرةالمعارف سازهای ایران، تهران ۱۳۸۰ ش-؛ بابک راحتی، «تجزیه و تحلیل مدال مقام‌های هفت‌گانه موسیقی بخشی‌های شمال خراسان»، فصلنامه‌ی موسیقی ماهور، ش ۵۷ (پاییز ۱۳۹۱)؛ آمنه یوسف‌زاده، رامشگران شمال خراسان: بخشی و رپرتوار او، ترجمه علیرضا مناف‌زاده، تهران ۱۳۸۸ ش.

۱/ مریم قمرسو /

سلیمانیه (۱)، شهر و استانی در اقلیم خودمختار کردستان<sup>۳</sup>، در شمال شرقی کشور عراق. سلیمانیه، که به کردی سلیمانی یا سلیمانی خوانده می‌شود (← محمد امین زکی،

مانند داستان محمد حنفیه (← یوسف‌زاده، ص ۱۷۲). برنامه موسیقی او معمولاً با آهنگهایی با اشعار عرفانی آغاز می‌شد، سپس به آهنگهایی دیگر از جمله «بحر طویل» و آهنگهایی حاوی اشعاری داستانی، مانند داستان طاهر و زهره\* (در مقام تجنیس)، می‌پرداخت (← همان، ص ۱۰۹، ۱۷۰). او کتابچه‌ای داشت که در آن برخی متون (مانند داستان گل صنوبر) ثبت شده بود (همان، ص ۹۱). به نظر می‌رسد حاج قربان برای آموختن این اشعار و داستانها بسیار تلاش می‌کرد، چنان‌که برای کامل کردن داستان «بابا روشن» از روستایی به روستایی دیگر رفته است (← همان، ص ۶۸). به گفته فرزندش، علیرضا سلیمانی (همان مصاحبه)، او در بیان داستانها، بیشتر از لحنهای حزن‌آور (مانند گرایلی) استفاده می‌کرد، «زیرا این داستانها بازگوینده عشقهای دلدادگانی از هم دورافتاده‌اند» (یوسف‌زاده، ص ۱۸۳).

حاج قربان قطعاتی معروف به سه‌خشتی (قالی سه‌مصرعی معمولاً به زبان کردی) را، که اجرای آن در شمال خراسان معمول است، سبک و غیرجدی می‌دانست و اجرا نمی‌کرد. همچنین به نظر او، هم‌نوازی دوتارها با یکدیگر یا هم‌نوازی دوتار با دف\* و دهل\* بدعت است (← همان، ص ۱۵۰، ۲۲۲).

حاج قربان سه کوک برای دوتار خود داشت: ۱) کوک ترکی (با نسبت چهارم درست نزولی میان وترها)؛ ۲) کوک کردی (نسبت پنجم درست نزولی میان وترها)؛ ۳) کوک نوایی، که در آن هر دو وتر یک پرده بالاتر از کوک کردی کوک می‌شوند. دوتار او دوازده دستان\* داشت و نظام دستان‌بندی او تابع ذوق شخصی‌اش بود و اندازه‌گیری‌هایی که از این فواصل شده، نتایج یکسانی را نشان نمی‌دهند (← درویشی، ج ۱، ص ۱۵۳، ۱۵۵؛ اسعدی، ص ۸؛ نیز برای دیدن مشخصات ساز او ← یوسف‌زاده، ص ۸۲؛ درویشی، ج ۱، ص ۱۶۳). نمونه‌ای از دستان‌بندی دوتار حاج قربان سلیمانی در جدول ۱ آمده است.

حاج قربان در گفتگویی، شش مقام از هفت مقام (اصلی) موسیقی شمال خراسان را نام برده است: «نوایی»، «تجنیس»، «گرایلی»، «شاه‌ختایی»، «حسین‌یار»، و «زاهد» و از میان آنها، مقام نوایی را شاخص‌ترین مقام و آن را مناسب برای آغاز یک برنامه دوتارنوازی دانسته است (← همان، ج ۱، ص ۱۵۲).

جدول ۱

شماره دستانها	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
اصل دوازده دستان	۱۱۹	۱۹۴	۲۹۶	۳۸۶	۴۸۱	۵۷۴	۶۷۳	۷۷۲	۸۶۳	۹۶۷	۱۱۷۰	۱۳۵۴
بر حسب بیست												

درویشی، ج ۱، ص ۱۵۵

1. Festival d'Avignon

# Atatürk'ün

Musul, Süleymaniye ve Kerkük'le İlgili

## Bir Mektubu

Yayınlayan : Dr. Fethî Tevetoğlu

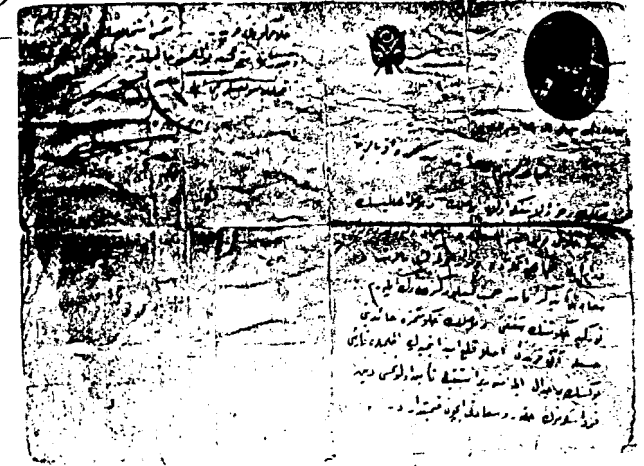
**K**ERKÜK Türkleri'nin günümüzdeki tanınmış mücâhid ve yazarlarından dostum Atâ Terzibaşı, bana Atatürk'ün Musul, Süleymaniye ve Kerkük'le ilgili son derece değerli tarihî bir mektubunu lutfettiler.

1 ağustos 341 (1925) tarihini taşıyan bu tarihî vesika, sağ üst köşesinde Atatürk'ün resmi ve altında «Cumhuriyet Reisi Mustafa Kemal Paşa Hazretleri» yazılı, sol üst köşesinde de Türk sancağı ve arması basılı bir kâğıt üzerinde kaleme alınmış (Mücâhid-i muhterem Sâdâtdan Seyyid Muhammed ve Akrahâlarına) yazılmış bir mektubdur.

Seyyid Muhammed Cebbârî, üç kola ayrılmış bulunan Cebbârî Aşireti'nin Kerkük merkezindeki reisidir. Cebbârî Aşireti'nin bir kolu Suriye'dedir ve Arab'laşmıştır. İkinci bir kolu Cebbârî köylerinde yaşayanlardan ibarettir ki, bunlar da Türk'lüklerini kaybetmiş ve Kürt'leşmiş bulunmakla beraber Türk'lüğe karşı sevgi ve bağlılık duyarlar. Cebbârî Aşireti'nin üçüncü kolu ise Kerkük merkezinde otururlar ve bunlar Türklüklerini muhafaza etmişlerdir. İçlerinden ünlü şâirler ve bilginler yetişmiştir. Kerkük bölgesinde ün salmış olan Örfî, Cebbârî Aşireti'nden değerli bir şâirdir.

Millî Mücadele yıllarında aşiretin reisi Seyyid Muhammed Cebbârî idi. O zaman Acemî Paşa ile birlikte Musul dâvâsı için çalışan Seyyid Muhammed Cebbârî, Musul'un Türk idaresinde kalmasına büyük çaba harcamıştır. Burada sunduğumuz tarihî vesika, konu ile ilgili olarak Atatürk tarafından Seyyid Muhammed Cebbârî'ye yazılmış bir mektubdur. Aslı Kerkük'de Cebbârî ailesi efrâdı nezdinde bulunan bu tarihî vesikanın fotokopileri Kerküklü Türkler'in elinde, Atatürk'ün bir aziz hâtırası ve muhakkak bir gün gerçekleşecek bir millî vasiyeti olarak taşınmakta ve saklanmaktadır.

Bilindiği gibi Atatürk, «Türk milletini teşkil eden Müslüman unsurlar» hakkında 1 mayıs 1336 (1920) tarihinde Meclis'de yaptığı bir konuşmasında da millî sınırlarımızı çizerken,



Atatürk'ün  
yazıya  
konu olan  
mektubu.

«Musul, Süleymaniye ve Kerkük» üzerindeki düşüncelerini çok açık olarak şöyle belirtmiştir: (\*)

«Hep kabûl ettiğimiz esaslardan birisi ve belki birincisi olan hudûd meselesi tâyin ve tesbît edilirken hudûd-ı millîmiz İskenderun'un cenubundan geçer, şarka doğru uzanarak -Musul'u, Süleymaniye'yi, Kerkük'ü ihtivâ eder. İşte hudûd-ı millîmiz budur dedik!»

Türkiye Büyük Millet Meclisi'nde yaptığı bu konuşmadan beş yıl sonra yazılmış olduğu anlaşılan mektubda da Atatürk, Musul, Süleymaniye ve Kerkük'ün Türk vatanının bir parçası olduğu inancını ve yakın bir gelecekte kurtularak Anayurd'a katılacağı ümidini muhafaza etmekte ve tekrarlamaktadır.

Türk Gençliği'ne ve bilhassa Musul, Süleymaniye ve Kerkük'deki Türk kardeşlerimize yol gösteren, Türk millî mefkûresine ışık tutan bu tarihî vesikayı fotokopisi ile birlikte aynen sunmaktan ve böylece (Atatürk'ün Toplanmamış Yazıları)'na da bir yenisini eklemekten büyük sevinç duyuyoruz:

«Mücâhid-i muhterem Sâdâtdan Seyyid Muhammed ve akrahâlarına,

Memleketin bir cüz'î lâyenfekki olan Musul'un ahâlisinin karîben halâs bulacağına îtikad ve îtimâd olunarak ötedenberi devâm eden mücâhedâtınızda ber-karâr olmanız selâmet ve saâdet-i âtiyeniz nâmına hamîyyet-i mâlûmenize terk eylerim.

Türkiye Hükûmeti'nin şefekatını ve Musul'un hükûmetimize âdiyyetli hasebiyle âtî-i karîbden aslâ kat'-ı ümmîd etmiyerek zulümlere karşı yüksek bir cidâl ile münevver bir istikbâl te'mîn olunması din kardeşlerimizin huzûr ve saâdeti için kıymetdârdır. Halâs günleri karîbdir. Şems-i istihlâsın tulûuna (kurtuluş güneşinin doğmasına) sabôrâne müterakkib bulunulmasını hatırlatır, Cenâb-ı Vâcib-ül-vücûd'dan cümleye muvaffakiyyetler temennî eylerim. 1 ağustos 341 (1925)

Mustafa Kemal

(\*) Atatürk'ün Söylev ve Demeçleri, I, Ankara 1961, s. 74.

he served under Ibrāhīm Pasha in the Morea [see MORA] against the Hellenic insurgents. In 1831 he became a major-general. He served in the war against the Ottoman Sultan, and distinguished himself in the battle of Konya (1248/1832), upon which he became a *Pasha*, afterwards successfully organising the retreat to Suez.

In his later years, he was relegated to minor tasks. In 1833 he supported the activities of the "Saint-Simoniens" led by "le Père" Enfantin in Alexandria, and in 1834 he assisted Linant de Bellefonds in the construction of dams in the Nile delta. He maintained a grand life style, including a harem in his palace in Cairo, where he received many prominent guests from France e.g. the painter Horace Vernet, Marshal Marmont, Gustave Flaubert and Maxime Du Camp. His conversion to Islam must have greatly benefited his relationship with his trainees. His principal consort, Sittī Maria, gave him a son, Iskandar Bey. His lasting reputation was evident from a statue and a street named after him in Cairo till 1956.

*Bibliography:* P. Mondain, *Hussard français et général égyptien: Joseph Sève-Soliman Pacha (1788-1860)*, in *Vivat Hussar*, xvii (Tarbes 1982), *apud* J.L. Brégéon, *L'Égypte française au jour le jour 1798-1801*, Paris 1991, 362-5; Comte de Marcellus, *Souvenirs de l'Orient*, Paris 1861, 3, 383-4, 387-8, 392-3, 405-8; [A.F.L. Viesses de Marmont, Duc de Raguse], *Voyage du Maréchal D. de R.*, Brussels 1837-59, iii, 64, iv, 6, 164, 176-80; J. Planat, *Histoire de la régénération de l'Égypte. Lettres écrites du Kaire*, Paris 1830; H. Laurens, *Le royaume impossible. La France et la genèse du monde arabe*, Paris 1990, 34, 44-5.

(A.H. DE GROOT)

**SULAYMĀNĪS**, a branch of Musta'īlī-Tayyibī Ismā'īlīs, so called after Sulaymān b. Ḥasan [*q.v.*], who claimed the succession for himself after Dāwūd b. 'Adjabshāh as the twenty-seventh *dā'ī* *muṭlaq*. They are predominantly to be found in Yaman, where their total number may currently be placed at more than 70,000, living mainly in the northern districts and on the northern border region between Yaman and Saudi Arabia. Besides being represented amongst the Banū Yām of Naḍjran, the Sulaymānīs are settled in Ḥarāz, Djabal Maghāriba and in Hawzan, Lahāb and 'Attāra, and in the district of Hamdān and in the vicinity of Yarīm. The Sulaymānīs of India, on the other hand, called the Sulaymānī Bohras, number a few thousand only and live mainly in Bombay, Baroda, Aḥmadābād and Ḥaydarābād Deccan. There are also some Sulaymānīs in Pakistan. Most recently, some families from the subcontinent have migrated to England, America and Canada.

Sulaymān was succeeded by his minor son Dja'far, hence the affairs of the *da'wa* were run by Ṣafī al-Dīn Muḥammad b. Fahd al-Makramī (d. 1042/1633 [*q.v.*]), one of the earliest supporters of Sulaymān during the Dāwūdī-Sulaymānī succession dispute and originally from Ṭayba, a town northwest of Ṣan'ā'. After winning the confidence of the influential Banū Yām, settled in the Naḍjran region, he adopted Badr as his residence, and this subsequently became the capital of the Sulaymānī *da'wa*. His son Ibrāhīm succeeded as the 30th *dā'ī* in 1088/1677. Since then the office has remained in the Makramī family except for a few interruptions. The Makramī *dā'īs* not only ruled the Yām but, at the height of their power, their influence extended to the Mikhāf al-Sulaymānī in the north and to Ḥaḍramawt in the east. In 1174/1764 they felt strong enough to invade Naḍjd and inflicted a crushing defeat on the rising power of the Wahhābīs. However, they were unable to curb the subsequent

Wahhābī encroachment against Naḍjran, as they had also to withstand the hostilities of the Zaydī Imāms in Yaman. Their rule over Naḍjran came to an end in 1934 when it was annexed to the Su'ūdī kingdom, and their 45th *dā'ī*, 'Alī b. Muḥsin Āl Shībām, was pensioned off by the Su'ūdī government. This marked the end of the political significance of the Makramī family of Sulaymānī *dā'īs* and their followers in Yaman. Because of this close association of the Makrīma (pl. of Makramī, see MAKRAMIDS) with the Sulaymānī *da'wa*, the term Makrīma itself is often used synonymously with that of Sulaymānīs in Yaman. The present *dā'ī*, al-Sharāfī al-Ḥusayn b. al-Ḥasan al-Makramī, succeeded to the office in 1396/1976.

The Sulaymānīs continued the traditions of the post-Fāṭimid Yamanī Ṭayyibīs. The *dā'īs* do not use honorific titles and are simply addressed as *Sayyidnā*, and are known in Yaman as the *dā'īs* of the *ḥabā'il Yām*. In India, the *dā'īs*' chief representative, known as the *mansūb*, resides in Baroda, and is assisted by a number of *āmils* or *mullās* residing in various cities where the Sulaymānī Bohras live. The assistants conduct the communal prayers, perform religious ceremonies, and collect the dues for the *dā'ī*. In India the official language of the Sulaymānī *da'wa* is Urdu, but Arabic is used in correspondence between them and their *dā'īs* in Yaman.

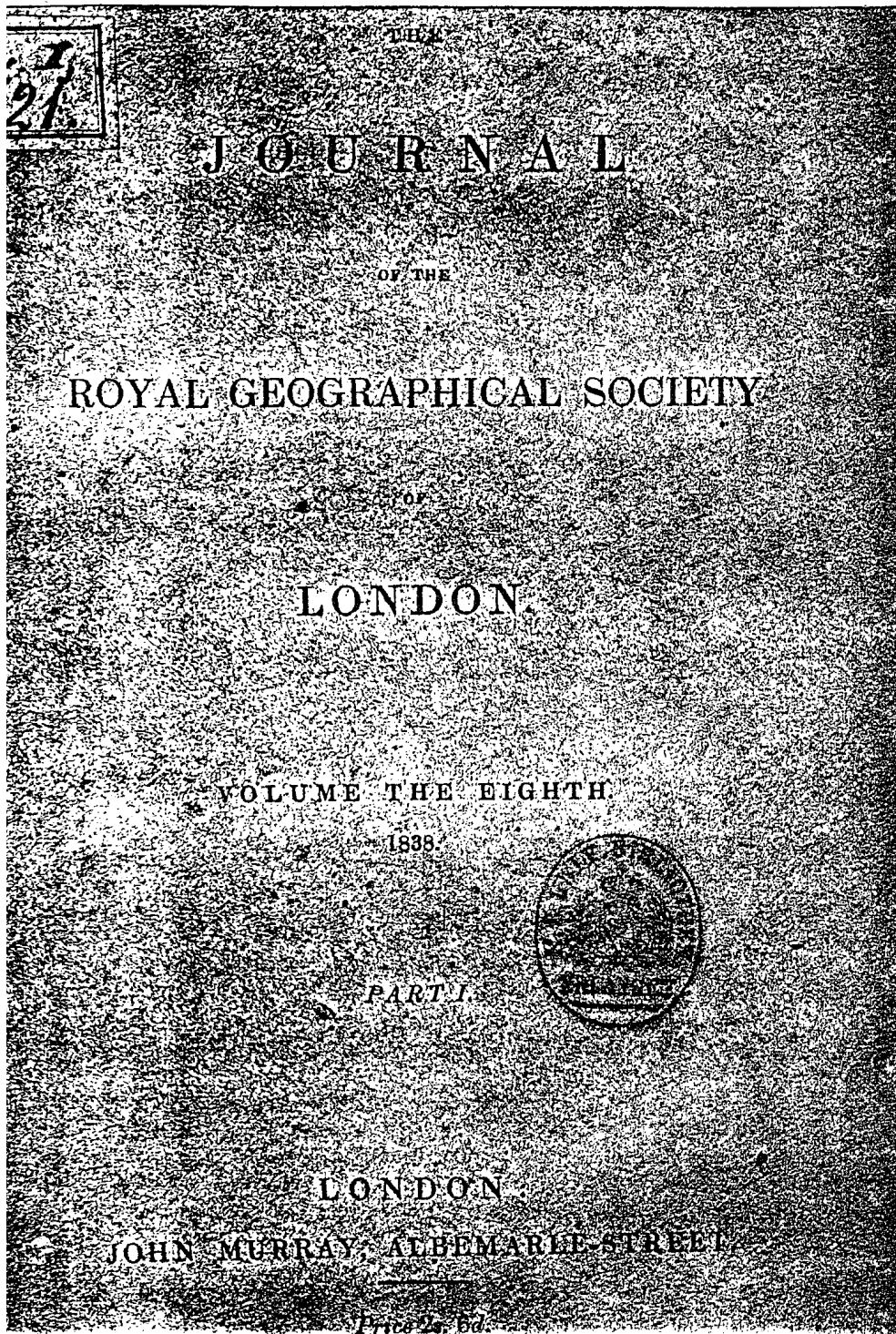
In Yaman, the Sulaymānīs have enjoyed a great degree of cohesion and have become an effective fighting force. In India, the Sulaymānī Bohras, in contrast to the Dāwūdīs, have developed closer ties with other Muslims in terms of language, dress and customs. They have also experienced a much greater degree of freedom from their *dā'īs* and their *mansūbs*. As a result, the small Sulaymānī community not only represents a progressive group, approving of social change and encouraging modern secular education, but has also produced, proportionately speaking, a significant number of prominent public figures. Asaf Ali Asghar Fyzee (1899-1981), an outstanding Islamicist and eminent scholar of Muslim law in the Indian subcontinent and India's ambassador to Egypt, belonged to the well-known Tyabji family of Sulaymānī Bohras of Bombay. Badr al-Dīn Tyabji, another member of this family, was the first Muslim president of the Indian National Congress in 1887.

*Bibliography:* F. Tyabji, *Social life in 1804 and 1929 among Muslims in Bombay*, in *JBBRAS*, N.S., vi (1930), 288 ff.; A.A.A. Fyzee, *A chronological list of the imams and dā'īs of the Musta'īlian Ismailīs*, in *ibid.*, N.S., x (1934), 8-16; Ḥusayn al-'Arshī, *Bulūgh al-marām*, ed. Karmālī, Cairo 1939, 74-5; J. Halévi, *Travels in Yemen. An account of Joseph Halévy's journal to Najran in the year 1870 written in Sa'nāni Arabic by his guide H. Habshush*, ed. with a summary in English by S. Goitein, Jerusalem 1941, 61; H. Philby, *Arabian Highlands*, Ithaca 1952, 358, *passim*; idem, *Saudi Arabia*, Beirut 1968, 57-8, 107, 321-2; J. Hollister, *The Shi'a of India*, London 1953, 273-4, 300; S. Misra, *Muslim Communities in Gujarat*, Baroda 1963, 27-30, 75; T. Gerholm, *Market, mosque and majrag*, Stockholm 1977; I. Poonawala, *Biobibliography of Ismā'īlī literature*, Malibu, Cal. 1977, 12-13, 242-50; Muḥammad Y. al-Ḥaddād, *Ta'rikh al-Yaman al-siyāsī*, Beirut 1986, ii, 229, 232; Farhad Daftary, *The Ismā'īlīs. Their history and doctrines*, Cambridge 1990, 257-8, 318-23.

(I. POONAWALA)

✓ **SULAYMĀNĪS** [see MAKKA. 2. ii].  
✓ **SULAYMĀNIYYA**, a town and district in southern Kurdistān, since the Ottoman reconquest of 'Irāk from the Ṣafawids in the 11th/17th

Iraklan  
Dawudi  
bi Zahir  
ITM  
⊕  
182563



( 54 )

IV.—*Notes on a Journey from Tabriz, through Kurdistan, via Van, Bitlis, Scert and Erbil, to Sulaimaniyeh, in July and August, 1836.* By Lieut.-Col. J. SHIEL. Communicated by the Hon. W. Fox Strangways. Read February, 1838.

AT Tabriz two routes were proposed to me for reaching the Turkish camp, which was supposed to be situated to the north-east of Mösul. One was by proceeding to Júlámerik,\* an independent Chiefship in the mountains of Kurdistan, bordering on Persia, and from thence through Tiyári, the territory of the Kaldáni (Chaldæan) or Nestorian Christians, whose almost impracticable country joined to their own warlike character, enables them to avoid rendering obedience or tribute to Turk, Kurd, or Persian, and still corresponds with Xenophon's † character of the Chaldæans: "they are said to be a free people and warlike." The objections to this route were the necessity of assuming the character of a Dervish, that is of travelling under the appearance of great poverty, as my informant said that otherwise there could be no security, and of performing a part of the journey on foot, a portion of the road being totally impracticable for cattle. I therefore selected the route by Van, although more distant.

*July 15th.*—We left Tabriz and proceeding in a western direction arrived on the evening of the 17th at the town of Dilmán, situated in the large and fertile valley of Selmás, which is bounded by the Lake of Urumiyah, ‡ on the east, and by the mountains of Kurdistan on the west. In this district Armenian Christians are very numerous, and exclusively occupy whole villages; there are also some villages inhabited by Roman Catholics, under the spiritual guidance of a Khalífah or Superintendent, appointed by the Vicar General in Baghdád. Like the Nestorians, these last call themselves Kaldánis, which is probably a national, not a religious designation, while they also style themselves Kátólíks, a name by which they are known all over Kurdistan. A strong mutual antipathy exists between them and the Nestorians. I remember a bishop of the latter church once telling me, that the Armenians were not very good,—the Musselmáns were much worse, but that the vilest of all mankind were the Kátólíks. The contentions of the fifth century are not yet forgotten, and they still retain the doctrine that separated them from the Roman Catholic Church. § Yet the Nestorians are generally tolerant; they are

\* Júlámerk, according to Father Garzoni, who lived eighteen years among the Kurds. (Gramm. Kurda, p. 18.)

† Anabasis iv. iii. 4. vii. viii. 14.

‡ Urumiyah, according to Háji Khalífah, and in Armenian, Urmi (Jihán-numá, p. 385); therefore Urumiyah is a corruption.—F. S.

§ See Asséman. Bibl. Orient. Vol. iii. part ii. p. 67 and 199. La Croze, Doucieu, &c. Moshéim, Eccles. Hist. iv. 264. &c.

*Journey from Tabriz, through Kurdistan, &c.* 55

anxious for instruction, and they have given a welcome reception to some American missionaries who have established themselves in Urumiyah.\* The Roman Catholic bishops of Selmás are generally educated at Rome. The present bishop informed me that he had spent fifteen years in the College of the Propaganda, and added to my surprise, knowing the pertinacity with which the Latin language is adhered to in Europe, that the mass and other services were celebrated in the Chaldæan † tongue, which was the only one employed in their books. When I alluded to the contrary practice in Europe, he said that his flock would not submit to any deviation from the customs of their forefathers.

Selmás is also a home for many of the Russian deserters in the service of Persia. Here they marry and settle when they are worn out and unfit for service and form a sort of colony. There are also many Leks ‡ established in Selmás. This is a tribe of the ancient Persian race which dwells chiefly in the south of Persia. They were brought here by Nádír Sháh, but they have forgotten their language, and now speak only Turkish.

Dilmán, commonly called "the City," is a new town built by Amír Khán Kájár, a relation of Fath 'Alí Sháh. There is an old city of the same name placed one farsakh § to the west, now almost in ruins; the only reason I could discover for removal to the present site, is its greater distance from the Kurds, and therefore greater security. The new town is of considerable extent, and is said to contain 15,000 inhabitants. Like almost all the villages in the district of Selmás, Dilmán is surrounded by gardens; the streets are clean, but the házárs are poor and ill supplied. Caravans are sent from Dilmán to Van, Júlámerik, Tiflis, and Erz-Rúm.

Our quarters were in the Melmán-Khánch, or Guest-house, a substitute for an inn. This, though in Persia not a very honourable mode of entertainment, is far more convenient, and much less expensive than the usual mode of lodging in the house of a private individual.

*July 18th.*—We resumed our journey, and were joined on the march by four Kurd horsemen, who were directed to accompany me to Van by their chief Yehyá || Khán, to whose sister the present King of Persia is married. He is the head of a small tribe called Chehrí, a branch of the powerful tribe of Heckkárí which rules over a large portion of the central part of Kurdistan. The chief of Júlámerik is the head of the Heckkárís, but his authority

\* See Missionary Researches in Armenia, &c. in 1830-31, by Messrs. Smith and Dwight, with an excellent introductory memoir by Mr. Josiah Conder.—En.

† That is the Syriac, called Chaldæan by the natives of Kurdistan.—F. S.

‡ A Kurd tribe. See Journal, Vol. VII. p. 232.

§ Or farsang. Four British miles, for this must be the Tabrizi farsakh, (Ouseley's Travels, iii, 376.)—F. S.

|| John.